

هم چون از تصرفات بشری دور است ، درست و مطابق واقع و در اصل برای همه یکسان است . اختلاف که نتیجه انحراف است ، آنگاه رخ میدهد که شاهین دقیق و حق سنج فطرت بدست عوامل محیط وراثت و معلومات محدود اکتسابی فرار گیرد ، چون آئینه حقنمای فطرت را این آثار برنگ خود در آورد مسائل اساسی که همان مطالب اعتقادی عمومی است برنگها و حجمهای مختلف دیده میشود ، باین جهت هر چه آثار محیط و معلومات اکتسابی ضعیفتر باشد اختلاف در باره ادراکات اولی کمتر و وترهای عواطف پاک حساستر است .

مردمان درس نخوانده بیابان و دهات بهتر از درس خواندههای کال و نارس ، مسائل عمومی را درک میکنند و خلق غیرت و شجاعت و حمایت در آنها زنده تر است و چون کمتر دچار زندان دیوارهای عادات و رسوم شهر نشینی شده اند و فطرتشان رنگ اصطلاحات و لغات نگرفته حق و باطل را در عقاید و نیک و بد را در اعمال بهتر درک مینمایند ، اینها که بدون واسطه لغت و نظریه ها ، این جهان اسرار آمیز را مینگرند و در فطرتشان صفحات درخشان زمین و آسمان منعکس می شود ، بامبدء عالم رابطه شان بیشتر و دست تدبیر ناظم این حکمت و کاتب این صفحات برای آنها آشکارتر است .

آن کشاورزیکه پیوسته چشم با آسمان و بوفاء و امانت داری طبیعت دارد و امیدوار است که بموقع ابر بر می آید و باران می بارد و بذرش می روید ؛ بخداوندیکه لطف و قهرش در نظام جهان آشکار است ، نزدیکتر است از مردمیکه در میان دیوارهای شهر و اسباب و وسائط گرفتارند .

باینجهت ، بیدینی که انحراف فطرت است ، در چنین مردم کمتر

است، اگر کسی باینها بگوید که این جهان بی سامان است و آغاز و انجامی ندارد و مخلوق تصادف است، نه عقل و شعور، اینگونه منفی بافیها گرچه با هزاران لغت و اصطلاح و دلیل سازی و فلسفه بافی همراه باشد، در چنین مردمی اثر ندارد؛ بلکه گوینده را دیوانه و منحرف می شمارند، ولی آنهایی که در میان اصطلاحات و بافته های علمی خود گرفتارند، چه بسا از این سخنان وقتی که بالغات و اصطلاحات فنی گفته شود؛ دچار شک و تردید می شوند، و صدها غلط و اشتباه در راه خود هموار می سازند، تا آن غلط و اشتباهی را که روی آن تصمیم گرفته اند توجیه نمایند، دانش های محدود غرور انگیز، مانند چراغی است بدست ره نوردی در بیابان تاریک که محیط محدود در روشن می سازد، ولی حجاب محیط دورتر است و همان چراغ موجب گمراهی و سقوط در پرتگاه خواهد شد، ولی چشم عادی مانند فطرت است که همه فضای بیابان و موجودات دور و نزدیک را یکسان می نگرد و هر چه جلو تر می رود، قدرت تشخیص قوی تر می گردد - یا بگو معلومات محدود، مانند شیشه های الوان است که در برابر دریاچه عقل و فطرت گذارده می شود؛ صاحبان این دانشها جهان را برنگ فن و علم خود مینگرند و نمی توانند بفهمند که واقعیات غیر از آنست که از دریاچه محدود حواس و عقل رنگ یافته شان درک می شود.

مقصود این نیست که انسان بهمان حال فطرت بماند و از تکامل عقلی باز ایستد، تا دچار انحراف نشود، بلکه مقصود این است که محکوم معلومات محدود و دچار غرور نشود، تا دانش هارا پله های تکامل قرار دهد - بیشتر مردم بجای اینکه هر علم و مطلب تصدیقی را پله زیر پای عقل

قرار دهند و خود را بسطح بالاتر رسانند ، گرفتار غرور و توقف می شوند ، و بسا در بدیهی ترین مطالب فطری و مسائل زندگی قدرت تشخیص ندارند و در طلسم اصطلاحات و مفهومات گرفتار و مغرورند، مانند میوه کال و نارسی هستند که سرما یا حرارت بیرونی آنرا برنگ میوه رسیده در آورده ، ولی نه در هاضمه ای هضم می شود و نه در دل زمین می روید ، آن اندازه که پیکره اجتماع از این نارسهای مغرور در رنج است ، از هیچ طبقه ای رنج نمی برد مردم مغرور بدانهاش های محدود یا بمال یا قدرت های دیگر ، پیوسته در صف مخالف پیمبران و مصلحین قرار می گرفتند ، نخستین مردمی که دعوت پیمبران را با جان و دل اجابت می کردند ، همان مردمان ساده ای بودند که دلی روشن و فطرتی زنده داشتند . اینکه گفته شده بیشتر بهشتیان ابلهانند ، مقصود همان مردم فطری است که دچار غرور بعقل محدود و علم ناقص نشده اند .

آنچه پیمبران بآن می خوانند ، چه مطالب ادراکی و عقلی یا مبادی خلقی ، پایه آن بر فطرت است ، بلکه دعوت انبیاء تأیید و کمک بهمان خواسته های فطرت است ، یا بر کنار نگاه داشتن فطرت است از انحراف و آلودگی . نوزاد آدمی همانوقت که لب می گشاید و ناله سر میدهد برای آنستکه خود را نیازمند و بیچاره می بیند و با ناله و زاری یاری و کمک می جوید ، با آنکه پرده چشمش هنوز چهره و صورت کسی را نگرفته و اعصاب گوشش با صدائی آشنا نشده و در برابر تهاجم نور ، قدرت باز کردن دریچه چشم خود را ندارد ، نه پدر می شناسد نه مادر ، نه بعقل و تدبیر خود مغرور گشته و نه بمال و قدرت محدودی تکیه زده ، از یکسو

بیچارگی خود را احساس مینماید؛ از سوی دیگر با گریه و ناله پرشوری آنرا اظهار میدارد؛ پس بهدایت فطرت پناهگاه و نیازمند بی حد و مطلق را درک میکند، این همان علم بسیط فطریست که مورد عهد خداوند (**الم اعهد الیکم**) و سرشت مردم بر آنست (**فطرة الله التي فطر الناس علیها**).

این توجه و علم فطری، تا دچار شك نگشته و بصورت ترکیبی در نیامده، مطلق و درست و مطابق واقع است، همینکه شك روی داد و خواست معلوم بسیط فطری مطلق دوباره ادراک شود، مرکب و محدود میگردد، اینجاست که انواع شرک پدید می آید و محیط و تقلید و توارث تأثیر مینماید و هر کس آن خواسته مطلق بی حد فطرت را بصورت و شکلی درمی آورد و بجای آنکه با اشاره نخستین فطرت و تعقل درست خود را به آن حقیقت نامحدود نزدیکتر نماید و بوی ایمان آورد، آن را محدود و نزدیک مینماید و بصورت های گوناگون درمی آورد؛ از بت و ستاره و ماه و ارباب انواع گرفته تا کلمات و لغات؛ ماده و طبیعت و نیرو.

پس شرک و کفر بخدا با همه انواع و اقسام و بصورت غیر مترقی بت پرستی یا مترقی ماده و نیرو و طبیعت پرستی، همه نتیجه انحراف از فطرت و غرور و تنبلی عقل است که بجای تکامل و پیش روی، مطلوب فطری و وجدانی را بصورتی نزدیک می آورد، اینجاست که نور هدایتی از بیرون وجود انسان برای راهنمایی و تقویت فطرت و عقل بایست تا هم فطرت و عقل را از انحراف و دخالت و وهم حفظ نماید؛ و هم آنرا از توقف در پیشگاه معبودهای ساختگی برهاند، و بحرکت آورد و پیوسته آیات

و نشانه‌هایی از مبدء بی حد در کمال و فعلیت و علم و قدرت را بر سرشت
 و استعداد بی حد انسان تلاوت نماید (**یتلوا علیهم آیاته**) . . و ریشه‌های
 اوهام و اخلاق پست که آدمی را در حد غرائز حیوانات میدارد و مانع
 تکامل است بر کند - **ویز کیهم** - پس از آنکه زمینه فطرت در نتیجه
 تلاوت آیات و تز کیه آماده گشت و از زیر سایه شاخه های اوهام بیرون آمد
 و در معرض نور آیات قرار گرفت و درون آن از ریشه‌های هرزه اخلاق پست
 و عادات تز کیه شده، بذرد انشهای محکم و قوانین ثابت را در آن کشت مینماید
و یعاهد لهم الكتاب والحکمة .

(مادر بخنده نام تو حیدر گذاشتی)

شاهها چو پابدوش پیمبر گذاشتی	از ممکنات پای فراتر گذاشتی
شیری چو دید از تو که شیر خوار گئی	مادر بخنده نام تو حیدر گذاشتی
شستی تو زنگ کفر ز آئینه جهان	شمشیر بسکه بر سر کافر گذاشتی
اسلام یادگار تو و رنجهای تو است	کاورا ز خاک بر سر اختر گذاشتی
آن شب که زد بدور نبی حلقه صد بلا	تنها تو پای خویش بچنبر گذاشتی
باشد دل تو مرکز توحید و معرفت	اسرار حق بسینه تو اندر گذاشتی
همام رانمی چو بدادی ز بحر راز	جاوید مست گشت و نیامد بهوش باز